

بروی و درمان دست را کامل کنی. من هم برگشتم قم و دیگر قسمت نشد به جبهه برگردم. مجاهد جنگ‌های چریکی افغانستان می‌گوید: بعد از آن تا سال ۶۷ ایران بودم و در این سال راهی افغانستان شدم تا با کمونیست‌ها بجنگم. آنجا هم تیربارچی بودم و هم آرپی جی زن. عملیات چریکی داشتیم و خیلی هم به نیروهای شوروی ضربه می‌زدیم. تا اواخر سال ۶۸ آنجا بودم و بعد هم برگشتم به ایران و کار و زندگی را ادامه دادم و سال ۷۲ هم ازدواج کردم اما هم‌زمن خادم کاظمی افغانستان ماند و زندگی را آنجا ادامه داد. می‌گوید: در این ۵۷ سالی که از خدا عمر گرفته‌ام، هیچ وقت شیرینی جهاد برای دفاع از مرزهای اسلام در ایران و افغانستان پشیمانم نکرده، از کسی هم توقعی ندارم و برای جانباز شدنم هم منتی بر سر کسی ندارم. میلیاردی باشم یا فقیر، به سال‌های پایانی عمرم نزدیک شده‌ام و امیدوارم خدا از من راضی باشد و مثل یک مسلمان واقعی از دنیا بروم. هنوز هم اگر قرار باشد روزی به جبهه بروم، با دل و جان می‌روم و خانواده‌ام را به خدا خواهم سپرد...

اما با مقاومت بچه‌ها جلوی نفوذشان را گرفتیم. شب تا صبح مقاومت کردیم اما بچه‌ها خم به ابرو نیاوردند. صبح که شد، پشت خاکریز و داخل سنگر مشغول خوردن صبحانه بودیم که خمپاره دشمن به کنار سنگر ما اصابت کرد. رزمده‌ای که داخل سنگر بود همانجا شهید شد اما قسمت نبود شهید بشوم و ترکش به دستم اصابت کرد و رگ دستم قطع شد و دیگر هیچ نفهمیدم. آنطور که بعدها برایم تعریف کردند، بلافاصله بعد از مجروح شدنم مرا به درمانگاه رساندند و بعد هم خیلی سریع به بیمارستان و اتاق عمل راهی‌ام کردند، بعد هم به کرمانشاه و از آنجا به بیمارستان ۱۷ شهریور مشهد اعزام شدم.

گفتند برگرد به خانه ات

غلام سخی در حالی که لب‌خندی به لب دارد از خاطره ممانعت از اعزام مجددش اینگونه می‌گوید: قرار بود بچه‌ها به جزیره مجنون حمله کنند. من هم هنوز درمان دستم خوب نشده بود که برای اعزام اقدام کردم اما وقتی به منطقه عملیاتی رسیدم، فرمانده آنجا که از وضعیت دست من خبر داشت اجازه حضور در خط را به من نداد و گفت باید

شد و من که ایران را وطن دوم می‌دانستم و فتوای امام خمینی(ره) برای حضور در جبهه‌ها هم برایم خیلی اهمیت داشت به همراه یکی دیگر از دوستانم به نام «خادم کاظمی» راهی جبهه‌ها شدیم و در مجموع یک سال و هشت ماه در جبهه جنگیدم و در عملیات‌های حصر آبادان، فکه و دهلران شرکت کردم و دو بار مجروح شدم. غلام سخی از اولین روزهایی که به جبهه رفته بود اینگونه یاد می‌کند: آبادان در محاصره بود و خرمشهر هم وضعیت بدی داشت. در عملیات شکست حصر آبادان آرپی جی زن بودم و از بس شلیک کرده بودم پرده گوشم آسیب دیده بود. در اوج حمله دشمن بودیم که فرمانده آمد بالای خاکریز و گفت غلام حالت خوب نیست بیا پایین و کمی استراحت کن. در همان عملیات بود که یکی از عراقی‌ها نارنجکی انداخت داخل خاکریز ما و من از ناحیه کمر آسیب دیدم. او ادامه می‌دهد: مدتی بعد و در دهلران آتشبار دشمن خیلی فعال بود و از دو طرف ما را زیر آتش گرفته بودند. عراقی‌ها می‌خواستند ما را دور بزنند

